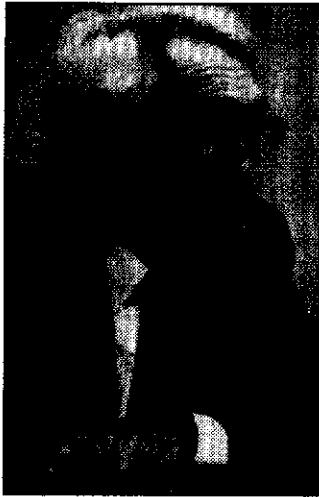


# هابرماس و تسری عقلانیت تفاهمی

## به تمام حیطه‌های زندگی (۵)

گفت‌وگو با دکتر احمد خالقی



دکتر هابرماس

در درون جوامع غربی شکل گرفت در تلاش بود که عقلانیت سنتی و عقلانیت کلیسایی و عقلانیت قرون وسطایی را از بین برده و عقلانیت تفاهمی را حاکم کند ولی به تدریج این حیطه‌های عمومی عقب‌نشینی کرده و عقلانیت ابزاری از طریق قدرت سیاسی و دستگاه‌های دولتی رشد کرد. وی می‌گوید که در حال حاضر وظیفه ما این است که این حیطه‌های عمومی را گسترش داده و با اتکا به آنها قدرت سیاسی را نقد کنیم. عموماً زندگی هابرماس را از لحاظ فکری به دو دوره تقسیم می‌کنند. حاصل دوره اول زندگی وی که عمدتاً معروف‌ترین اثر وی نیز به‌شمار می‌آید، کتابی است با عنوان «معرفت و علایق انسانی». دوره دوم مرحله‌ای است که به آن چرخش زبانی می‌گویند. او در دوره اول زندگی خود تحت تأثیر دانش و علایق انسانی است و در دوره دوم عقلانیت تفاهمی را برجسته می‌کند.

هابرماس می‌گوید که انسان عموماً سه علاقه (Interest) دارد و همواره

است. زمانی که مدرنیته شروع به حمله به جامعه سنتی و از بین بردن آن کرد، در ابتدا نیروهای طرفدار مدرنیته که وارد جامعه سنتی شده بودند، عقلانیت ابزاری را به کار نمی‌بردند و بخش‌هایی از آن عقلانیت تفاهمی بود. این عقلانیت تفاهمی در جامعه مدنی غرب وجود داشت، از جمله؛ حوزه‌های عمومی همانند باشگاه‌های عمومی و مطبوعات. به‌عنوان مثال کافه‌های روشنفکری که از انقلاب کبیر فرانسه در غرب به‌وجود آمد جایگاه مهمی بودند. مردم در آنجا جمع شده و در مورد قدرت سیاسی و انقلاب صحبت می‌کردند. هابرماس معتقد است که هر چه جامعه مدنی در مدرنیته رشد و پیشرفت کرده، عقلانیت ابزاری مسلط‌تر شده و حیطه‌های عمومی رشد کمتری داشته و در انزوای بیشتری قرار گرفته است. در حال حاضر در غرب حیطه‌های عمومی‌ای - حیطه‌های روشنفکری و فضا‌های دانشگاهی - وجود دارد که در آنها عقلانیت تفاهمی حاکم است.

وی معتقد است که مدرنیته زمانی که

هابرماس معتقد است که عقلانیت دوران مدرن دو وجه دارد: یک وجه - که بقیه متفکران نیز به آن اذعان داشته‌اند - عقلانیت ابزاری است. این عقلانیت، عقلانیت مسلط و غالب در درون مدرنیته است. وجه دوم، عقلانیت تفاهمی است. یعنی او عقلانیت مدرنیته را سکه‌ای دو رویه می‌داند که یک‌روی آن عقلانیت ابزاری است و روی دیگر آن عقلانیت تفاهمی می‌باشد. ویژگی اندیشه هابرماس در این است که مدرنیته را از قرن پانزدهم و شانزدهم به بعد - از لحاظ جامعه‌شناسی - بررسی کرده و تلاش می‌کند نشان دهد که در بعضی از حیطه‌ها که بعدها به حیطه یا حوزه عمومی معروف می‌شود همواره عقلانیت تفاهمی حاکم بوده است.

■ آیا هابرماس در کانت و دکارت هم عقلانیت تفاهمی را نشان می‌دهد؟

□ از لحاظ تفکر فلسفی خیر، بلکه از لحاظ حیطه‌هایی که در درون زندگی روزمره انسان‌ها وجود داشته مطرح می‌کند. وی معتقد است که جامعه غرب یا سنتی یکباره دچار فروپاشی نشده

اشاره: در راستای آشنایی خوانندگان با مدرنیسم و پست مدرنیسم، در شماره‌های گذشته چهار قسمت از گفت‌وگو با دکتر احمد خالقی با عنوان «نقطه مزیم مدرنیته؛ تعریف جدید از عقل»، «رفع به جای نفی؛ دغدغه اصلی هگل از مدرنیته» و «انتقاد مارکس به مدرنیسم؛ سطره اپیدئولوژی کاذب» و «مکتب فرانکفورت؛ انتقاد به یک بعدی کردن شاکیه حسی - رفتاری» انتشار یافت. در این شماره به بازخوانی اندیشه هابرماس از اندیشمندان مکتب فرانکفورت پرداخته شده که از نظر خوانندگان می‌گذرد.

◆ هابرماس معتقد است که هر چه جامعه مدنی در مدرنیته رشد و پیشرفت کرده، عقلانیت ابزاری مسلط تر شده و حیطه های عمومی رشد کمتری داشته و در انزوای بیشتری قرار گرفته است

◆ از نظر هابرماس روانکاوی فرد را در مقابل مشکلش قرار داده و او را وادار می کند به حادثه آن گونه که واقعاً هست، فکر کند، نه آن گونه که از فیلتر زبان تحریف شده می گذرد و آن را ارائه می کند

◆ در وضعیت موجود دستگاه های ایدئولوژیک و نهادها در درون زندگی روزمره مانند همان زبان تحریف شده است. ما باید انسان مدرن را وادار کنیم که به تأمل بنشیند، این زبان را بکاود و به ریشه بحران برسد و نشان بدهد که این نابرابری که در درون دستگاه ایدئولوژیک بازتولید می شود، در کجاست

با یک علاقه ای با پدیده برخورد و یا رویکرد دارد و بدون آن به سراغ چیزی نمی رود. من (Interest) هابرماس را به (Intentionality) هوسرل بسیار نزدیک می دانم. این علایق؛ فنی و تکنیکی، 'عملی' و یا 'رهایبخش' است. علایق تکنیکی به این معنی است که فرد می خواهد بر چیزی به لحاظ تکنولوژیک غلبه کند، مثل اکتشاف معدن، یعنی انسان تکنولوژی را به کار می برد تا زمین را بکاود و از درون آن چیزی را به دست بیاورد. دیگری علایق عملی است، یعنی این که شما در زندگی روزمره با انسان ها ارتباط برقرار می کنید. سومین دسته از علایق که هابرماس خیلی روی آن تأکید دارد، علایق رهایبخش است یعنی ما تلاش می کنیم که از چنبره قدرت فرار کنیم و به حقیقت برسیم. هر علاقه ای که در انسان وجود داشته باشد قابل تقلیل به این سه دسته علایق است. هر سه این علایق متأثر از عقل کانتی است؛ علایق ابزاری مطابق با عقلانیت اول کانتی است. علایق عملی مطابق عقل اخلاقی کانت است و علاقه (رهایبخش) مطابق عقل زیبایی شناسانه کانت است.

هابرماس می گوید که هر کدام از اینها برای این که با پدیده ارتباط برقرار کند نیاز به یک رسانه به منزله "عامل واسطه ای" بین علایق شما و پدیده دارد. اگر علایق فرد، ابزاری و تکنیکی باشد، رسانه مورد نظر "کار" است که مارکس نیز به آن توجه زیادی دارد. اگر علایق تاملی باشد، رسانه "زبان" است و رسانه سومین دسته علایق که برای رهایی از سلطه و رسیدن به حقیقت بدون اجبار بیرونی است "قدرت" می باشد. وقتی از انسان می پرسند که برای چه قدرتمند می شوی، دلیل آن را رهایی عنوان می کند تا دیگران بر وی سلطه پیدا نکنند. وی اعتقاد دارد که بر مبنای این علایق سه دسته علوم هم شکل

گرفتند. دسته نخست، علوم تجربی و تحلیلی، دسته دوم علوم تاریخی، هرمنوتیکی و علوم انسانی و دسته سوم نیز علوم انتقادی است. هابرماس روی عقلانیت سوم تأکید می کند. وی در این بخش به شدت از فروید تأثیر پذیرفته است. وی این پرسش را مطرح می کند که "شما وقتی به یک روانکاو مراجعه می کنید او با شما چگونه برخورد می کند؟" و سپس خود پاسخ می دهد که "او با شما وارد گفت و گو می شود." یعنی شیوه ای جز این برای روانکاو وجود ندارد. روانکاو شما را وادار به صحبت کردن در مورد زندگی، نگرانی هایتان، رویاها و خواب هایتان و هر چیز دیگری می کند. همه انسان ها یک بخش ناخودآگاهی دارند و به واسطه این بخش ناخودآگاه که بحرانی است، حرکات روان پریشی انجام می دهند. به عنوان مثال از خود خشونت نشان می دهند و یا دیگران را کتک می زنند. برای اصلاح این حرکت، روانکاو با گفت و گو سعی می کند به ناخودآگاه فرد برسد و اصلاح را در ناخودآگاه انجام دهد. مشکلی که وجود دارد این است که وقتی فرد حادثه ای را برای روان شناس توضیح می دهد از طریق زبان، عمل خود را توجیه می کند و ممکن است خودش این موضوع را اصلاً نداند. مشکل روانکاو این است که فرد از طریق زبان تحریف شده (Distorted) وقایع را برای او بازگو می کند. روانکاو با گفت و گو فرد را وادار می کند که به حیطه ناخودآگاه رفته و این زبان تحریف شده را کنار گذاشته و مشکل را مشخص کند تا فرد آن را اصلاح کند. از نظر هابرماس روانکاوی فرد را در مقابل مشکلش قرار داده و او را وادار می کند به حادثه آن گونه که واقعاً هست، فکر کند، نه آن گونه که از فیلتر زبان تحریف شده می گذرد و آن را ارائه می کند. روانکاو از این مفهوم به مفهوم تأمل می رسد، یعنی روانکاوی انسان را وادار به تأمل می کند. این تأمل سبب

می شود که فرد رودرروی خود قرار گرفته و وضع موجود را نقد کند. هابرماس در دوره اول زندگی خود معتقد است که با مدل گیری از روانکاوی می توان ذهن انسان مدرن را به تأمل واداشت. در وضعیت موجود دستگاه های ایدئولوژیک و نهادها در درون زندگی روزمره مانند همان زبان تحریف شده است. ما باید انسان مدرن را وادار کنیم که به تأمل بنشیند، این زبان را بکاود و به ریشه بحران برسد و نشان بدهد که این نابرابری که در درون دستگاه ایدئولوژیک بازتولید می شود، در کجاست. مشکلی که وجود دارد "سوزه استعلائی" است. یعنی سوزهای که به صورت ایدئال بیرون روابط موجود قرار می گیرد و این رابطه را نقد می کند. شما می توانید رودرروی "خود" قرار بگیرید - این "خود" بیرون روابط اجتماعی است - و از طریق آن وضع موجود را نقد بکنید. سوزه استعلائی همان سوزهای است که ما فکر می کنیم از ابژه مستقل است و می تواند بیرون از رابطه با ابژه قرار بگیرد، ابژه را از افقی بالاتر شناخته و در آن تغییر ایجاد کند. اگر این سوزه استعلائی درست بیندیشد، عقلانیتی را سامان داده و با آن عقلانیت، وضع موجود را نقد می کند.

■ آیا مذهبی ها از این موضوع این برداشت را نکردند که ممکن است این یک نیروی مافوق باشد که به یک زبانی سخن می گوید؟

□ بله، اصلاً اعتقاد برخی از مذهبی ها این است که نگاه هابرماس یک نگاه متافیزیکی است. حتی گروهی از فرانکفورتی ها همانند هورک هایمر این سوزه استعلائی را در مذهب جست و جو می کنند. البته هابرماس نمی خواهد به آن پیامدها تن بدهد و سعی می کند آن را در زندگی روزمره پیدا کند و از طریق "نیت مندی" آن سوزه را سامان بدهد. هابرماس در دوره اول فکر می کند با به کارگیری متدهای روانکاوانه ما

می‌توانیم نمادهای تحریف شده را کنار زده و به اصل و واقعیت روابط برسیم و این، نیت‌مندی سوژه بشود. اما منتقدان این پرسش را از وی مطرح می‌کنند که «آین سوژه از کجا می‌آید؟»

■ آیا منظور هابرماس این نیست که از دل آن گفت‌وگوها این سوژه ایجاد می‌شود؟

□ این موضوع را در دوره دوم می‌گوید. در اینجا هنوز تأکید روی روانکاوی دارد و نه روی زبان. به نظر من، او ناگزیر می‌شود که در دوره دوم زندگی خود به سمتی برود که روی زبان تأکید کند.

■ آیا این سوژه استعلایی که هابرماس مطرح می‌کند می‌تواند یک انسان تاریخی باشد؟ بدین معنا که روان اثبات‌شده در طی تاریخ که خود انسان هم از آن آگاه نیست، انسان یک مقطع کوتاه را می‌بیند، ولی آن روان چیزی بالاتر از خود انسان است. به‌عنوان مثال تفاوت مارکس با فویرباخ این بود که مارکس می‌گفت مغز یک اندام تاریخی است و نه بیولوژیکی، یعنی وقتی چیزی در انسان منعکس می‌شود این شناخت، مکانیکی نیست، بلکه در یک ضریب تاریخی ضرب می‌شود، بنابراین بازتابش چیزی بالاتر از آن چیزی است که انسان می‌بیند.

□ در مقابل می‌توان این پرسش را مطرح کرد که آن عقل تاریخی جایی باید انضمامی شود و در جای مشخصی قرار بگیرد. باید یک سوژه موسسی باشد که درون آن انضمامی بشود.

■ مارکس می‌گوید که ظرفیت تکاملی را تاریخ نشان می‌دهد.

□ آنها اعتقاد دارند که بحرانی که مارکسیست‌ها با آن روبه‌رو شدند این بود که طبقه کارگر خودش بخشی از سرمایه‌داری شد. مارکس معتقد بود که عقل ایدئال هگلی به وسیله یک نیروی اجتماعی - که همان طبقه کارگر است - در اختیار قرار گرفته و وضع موجود تغییر می‌کند، ولی مشکل از اینجا آغاز شد که خود آن کارگر تحت سیطره دستگاه

ایدئولوژیک سرمایه‌داری قرار گرفت و تبدیل به بخشی از نظام سرمایه‌داری شد.

■ دیدگاه تاریخی مارکس مبتنی بر یک جامعه بسیط یا همان کمون اولیه بوده است. این کمون اولیه در ادوار مختلف تاریخ و عصر تحول ابزار تولید و روابط کار متحول شده، این به مثابه همان روابطی است که ناخودآگاه بر مبنای آن عقب‌زده شده است. انسان عقده‌های سرکوب‌شده‌ای دارد، یعنی فرد نیازهایی دارد که به وسیله مدلی که از طریق جامعه بروی تحمیل می‌شود، این نیازها سرکوب شده‌وز خواسته‌هایش کوتاه می‌آید. هسته تشکیل عقده در اینجا است. هرچه نرم‌ها و هنجارهای اجتماعی وارد شخصیت می‌شود، فرد درون‌سازی می‌کند. درحقیقت مادر تاریخ یک کمون اولیه داریم که بر مبنای کاری که افراد روی صناعت کرده‌اند و بر مبنای صناعت‌شان چیزی را آفریده‌اند، نسبت به آن نیز حق دارند. در دوره کمون اولیه، قدرت بر مبنای این شکل گرفته و مناسبت پیدا می‌کند، اما در دوره‌های بعدی این مناسبت تحت تأثیر قرار می‌گیرد. فضای تاریخی هم می‌تواند این‌گونه باشد. همانند بازگشت به دوره ماقبل اسطوره‌ها یا ناخودآگاهی که یونگ از آن صحبت می‌کند، این، نوعی فرهنگ‌رهایی‌بخش است.

□ اعتقاد من این است که - همان‌طور که شما گفتید - ما از نظر فروید یک غریزه‌ای داریم که در هنگام تولد و کودکی توسط مادر کاملاً ارضا می‌شود، ولی کم‌کم نرم‌ها و نهادهایی شکل می‌گیرد که مانع از این می‌شوند که کودک از طریق ارتباط با مادر، به‌طور کامل غرایزش حفظ بشود و کم‌کم کودک احساس می‌کند که نمی‌تواند تمام غرایزش را به هر طریق و در هر زمان که دلش خواست ارضا کند. این نهادها بخش "من" را سرکوب می‌کنند و از این سرکوب، ناخودآگاه شکل می‌گیرد و بخش خودآگاه فرد

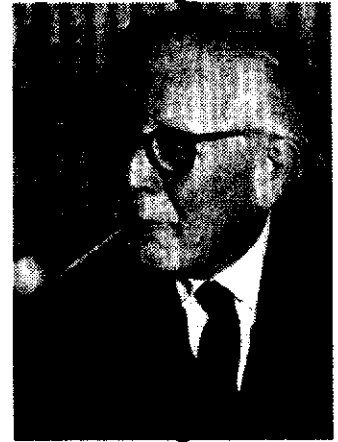
سامان پیدا می‌کند. بخش خودآگاه این‌گونه شکل می‌گیرد که هرگاه غرایز می‌خواهند اعمال شوند، با آن نهادها برخورد می‌کنند. بخش ناخودآگاه فرد در پشت خودآگاه وی وجود دارد. کم‌کم کودک می‌آموزد که هنجارهای اجتماعی، قوانین، مقررات، پدر، مادر و دیگران همواره مانعی در راه ارضای غرایزش هستند. هابرماس معتقد است که این سرکوب عمدتاً از طریق نمادهای اجتماعی و مهم‌ترین آن زبان صورت می‌گیرد، به‌طوری‌که زبان تحریف می‌شود. هدف این است که نشان داده شود نمادهای اجتماعی که عمده‌ترین کانالی هستند که دستگاه‌های ایدئولوژی از طریق آن بازتولید می‌شوند، چگونه در ما ایجاد پیچیدگی (Complex) روانی می‌کنند تا از این طریق این نمادهای اجتماعی را نقد بکنیم. اما منتقدان می‌گویند که این اندیشه ایدئالیستی است چرا که فرد هیچ‌گاه نمی‌تواند بیرون نمادها بایستد و با ناخودآگاه خود روبه‌رو شود. برای ارتباط با ناخودآگاه نیز باز باید از طریق نمادها این کار را انجام داد. انسان نمی‌تواند با چیزی بیرون نمادها - که عمدتاً هم زبان است - رابطه برقرار کند. به نظر من این مشکلی است که فروید هم با آن روبه‌رو می‌شود. به‌عنوان مثال من می‌خواهم شما را معطوف به بخش ناخودآگاهتان بکنم، این کار را یا باید از طریق زبان انجام بدهم و یا از طریق نمادها و رویاهای شما. وقتی رویاهای شما را برایتان تفسیر می‌کنم، درحقیقت نمادی را جانشین رویای شما می‌کنم. انتقادی که به هابرماس می‌کنند، حضور این سوژه استعلایی است و این‌که یک پیش‌فرض است و او نمی‌تواند آن را حل بکند.

■ آیا این سوژه استعلایی در ناخودآگاه هابرماس به‌عنوان مثال نمی‌تواند منافع ملی فرانسه یا منافع طبقاتی باشد که بالاتر از منافع فردی است. □ منتقدین به هابرماس می‌گویند که

◆ اعتقاد برخی از مذہبی‌ها این است که نگاه هابرماس یک نگاه متافیزیکی است. حتی گروهی از فرانکفورتی‌ها همانند هورک هایمر این سوژه استعلایی را در مذہب جست‌وجو می‌کنند

◆ بحرانی که مارکسیست‌ها با آن روبه‌رو شدند این بود که طبقه کارگر خودش بخشی از سرمایه‌داری شد. مارکس معتقد بود که عقل ایدئال هگلی به وسیله یک نیروی اجتماعی - که همان طبقه کارگر است - در اختیار قرار گرفته و وضع موجود تغییر می‌کند، ولی مشکل از اینجا آغاز شد که خود آن کارگر تحت سیطره دستگاه

ایدئولوژیک سرمایه‌داری قرار گرفت و تبدیل به بخشی از نظام سرمایه‌داری شد



۳۳

درواقع خود تو هم علایق خاصی داری و سعی می‌کنی مجدداً به شکلی آنها را توجیه (Justify) کنی. هابرماس در دو کتاب "دانش و علایق انسانی" و "تئوری و پراکتیس" می‌نویسد که پروژه تئوری انتقادی مبتنی بر دو مقوله تأمل بر "خود" و "عقلانیت" می‌باشد؛ یعنی ما از طریق تأمل بر خود که یک مفهوم روانکاوی است می‌توانیم به هنجارهای صحیح که همان عقل ناب است برسیم و از آن طریق وضع موجود را نقد کنیم. وی می‌گوید که پروژه من دو پیش فرض داشت یکی تأمل بر خود و دیگری بر عقل که دومی از طریق اولی یعنی تأمل بر خود محقق می‌گردد. مبارزه با شکل سرکوبگر سازمان اجتماعی با اتکا به تنبیر در آگاهی سوژه‌های انسانی - که مستلزم ادراک رهایی است و به مثابه تحقق توانمندی خاص انسان برای فعالیت موسس و خودسالارانه می‌باشد - ممکن می‌گردد. هابرماس می‌گوید که من در دوره اول گمان می‌کردم که می‌توانم از طریق این تأمل بر خود شرایطی را به وجود بیاورم که یک سوژه موسس یعنی سوژه‌های که خودسالارانه و بر خودش متکی است و نیت‌مندی‌اش رهایی باشد شکل بگیرد و این سوژه موسس، وضع موجود را تغییر دهد. او می‌گوید من، آن انسانی را که می‌تواند دارای این توانمندی‌ها باشد را ناخودآگاه پذیرفته بودم و فرایند تحلیل روانکاوانه تلاشی بود برای توسعه یک "من بالغ" و شکل‌دهی مجدد یک عمل ارتباطی خالص و ناب؛ فکر می‌کردم سوژه با تأمل بر خود در این وضعیت اجتماعی می‌تواند به رهایی برسد.

اما او خود می‌گوید این اشتباه است و مشکل را هم در همان جایی می‌بیند که دیگران نیز به آن اعتقاد دارند. او می‌گوید که تأمل بر خود، یکی از توانمندی‌های موجودات انسانی فرض می‌شد که در سطح و ردیف یکی از علایق او قرار می‌گرفت. او فرض

گرفته بود که یک سوژه استعلایی وجود دارد و می‌تواند این کار را انجام بدهد. او در دور دوم سعی می‌کند این کار را تقلیل بدهد.

■ آیا این ناخودآگاه نمی‌تواند ناظر بر یک منافع طبقاتی باشد؟ به عنوان مثال طبقه کارگر برحسب کاری که می‌کند و مالکیتی که نسبت به صنعت خود دارد، این حق را برای خود قائل است، اما به دلایلی - برحسب همان کنش غیرابزاری - مالکیت وی را نمی‌پذیرند و کارگر نیز این شرایط را می‌پذیرد. یا این که به او می‌گویند این حق توست و تو می‌توانی هرکاری که می‌خواهی با آن بکنی. در نتیجه این فرد نسبت به آنچه در اختیار دارد دچار نوعی فریفتگی می‌شود. نتیجه این فریفتگی این است که او متناسب با وضعیت حقیقی خودش دست به عمل یا کنش اجتماعی نمی‌زند. درحقیقت ما در ساختار پیام و بین منافع طبقاتی این طبقه با روابط تولیدی‌ای که باید ایجاد کند، اختلال ایجاد کرده‌ایم. □ در این مرحله یعنی در وضعیت انضمامی، فرد سه علاقه بیشتر ندارد که این سه علاقه از نظر هابرماس کار، تعامل و رهایی است. اگر این پیش فرض را نپذیریم داستان چیز دیگری می‌شود. طبق پیش‌فرض او انسان فقط درون این سه علاقه قرار دارد.

■ انتقاد هابرماس به مارکس چه بود؟ او می‌گوید که مارکس هیچ‌گاه یک مبدأ شناخت‌شناسی برای نظریه خود ایجاد نکرده است و مبادی شناخت‌شناسی‌اش را به یک رابطه برخورد ذهن یا همان ابژه با سوژه که موضوع آن نیز کار بود، تقلیل داد.

□ هابرماس می‌گوید اشکال کار مارکس در این بود که هر سه سطح را به یک سطح تقلیل می‌داد. از نظر هگل وقتی که شما با پدیده‌ای کار می‌کنید، سعی دارید ذهنیت خود را بر آن اعمال کنید. به عنوان مثال آب در رودخانه وجود دارد، شما قصد دارید روی رودخانه توربین بزنید و با آن توربین انرژی حرارتی

به دست آورید و ذهنیت خود را بر آب سيطرة بدهید. مارکس می‌گوید که نیت‌مندی ذهن انسان به وسیله کار، نوعی سلطه است و از آنجا که همه حیطه‌ها را به این حیطه تقلیل می‌دهد، در نتیجه آن نیت‌مندی را بر کل حیطه‌ها حاکم می‌کند. هابرماس حیطه‌هایی را برای انسان قائل است که همان حیطه روانکاوانه است. در دوره دوم، هابرماس همچنان به دنبال عقلی است که از طریق آن بتواند روابط موجود را نقد کند و آن را به چالش بکشد که همان ایده هگلی و مثل افلاطونی است. در مرحله دوم وی بخشی را با عنوان "چرخش زبانی" و همچنین خرد تفاهمی و عقلانیت ارتباطی مطرح می‌کند و این عقلی را که قصد نیت‌مندی انسان را داشت، در درون "زیست جهان" جست و جو می‌کند. در این مرحله که این عقل را پایه می‌گذاشت ناچار شد بیرون روابط بگردد و یک انسان درست کند. در نهایت هابرماس در درون رسانه زبان به دنبال آن می‌گردد. گفته می‌شود که هابرماس در مرحله دوم دچار چرخش زبانی شده، یعنی عقل را در درون زیست جهان یا زندگی روزمره و در درون یک رسانه‌ای که زندگی روزمره را در برگرفته جست‌وجو می‌کند و در آنجا این عقل را می‌یابد.

■ این گونه برداشت می‌شود که هابرماس به تئوری طبقات اعتقاد دارد و در یک جامعه طبقاتی به دنبال هیئت منصفه‌ای می‌گردد که عقل تعامل یافته و خرد ناب یا استعلایی داشته باشد. اما وی در جامعه طبقاتی به این حد نمی‌تواند برسد. قرآن در نگاه خود می‌گوید که از ابتدای تاریخ، امت واحد و جامعه بدون امتیاز طبقاتی وجود داشته است. یعنی در درون جامعه طبقاتی همواره جریان‌هایی بی‌طبقه نیز عینیت دارد که البته این با تئوری طبقات مارکس همخوانی ندارد. □ بله، من نیز معتقدم که وی به این حد نمی‌رسد، ولی استدلال و پیچیدگی - اش خود، بخشی از پیچیدگی ذهن

انسان است. هابرماس در نهایت نقطه عطف کار خود را روی زبان قرار می‌دهد چرا که زبان - که به معنای وسیع، عام‌ترین نمادی است که انسان در درون آن قرار دارد - مجموعه‌ای از نمادهاست. عام‌ترین نمادی که بر زیست جهان ما - که عمل تعاملی ما نیز در درون آن صورت می‌گیرد - حاکم است و ما در درون آن رابطه برقرار می‌کنیم، زبان است و عمل تعاملی به وسیله زبان امکان‌پذیر می‌گردد. زبان مجموعه‌ای از نشانه‌هاست که رابطه بین‌الذاتانی (Inter Subjectivity) ما را سامان می‌دهد و ما با به کار بردن این نمادها روی دوش این رابطه بین‌الذاتانی قرار می‌گیریم و با آن رابطه برقرار می‌کنیم. به عنوان مثال وقتی فردی به واسطه درد جسمی به بیمارستان می‌رود و تحت معاینه دکتر قرار می‌گیرد و دکتر دستور می‌دهد که به اتاق عمل برود و عمل شود، آن فرد این کار را می‌کند، ولی اگر همین فرد به یک مدرسه برود و مشکل خود را مطرح کند، چنانچه مدیر مدرسه بخواهد او را عمل کند اجازه نمی‌دهد. همه اینها به این دلیل است که دستگاه‌های نمادی‌ای وجود دارد که مبتنی بر نوعی رابطه بین‌الذاتانی است و همه ما آن را می‌فهمیم. یا مثالی دیگر که برای روشن‌تر شدن موضوع می‌زنم این است که وقتی شما به چراغ راهنمایی می‌رسید و چراغ سبز می‌شود، شما می‌دانید که باید حرکت کنید و می‌دانید که خودروی مقابل شما می‌ایستد. یعنی رابطه بین‌الذاتانی از طریق این نماد بین شما و طرف مقابل وجود دارد و شما براساس آن عمل می‌کنید و با یکدیگر تعامل می‌کنید. هابرماس می‌گوید که ما در درون زبان یا این نظام نمادی، پرتاب شده‌ایم. این نظام نمادی، ما را دربر گرفته و هیچ‌کس بیرون زبان قرار ندارد. یعنی شما نمی‌توانید بیرون نشان‌ها بایستید و با پدیده‌ها رابطه برقرار کنید.

این نمادهای عمومی از کجا آمده‌اند؟  
این نمادها در جامعه وجود دارند.  
مقوله را باید از هم جدا کرد. نخست زبان و گویش و دوم مفاهیمی که پشت آن زبان و نمادهاست. نماد یعنی خصوصیت تاریخی، عرفی و ارزش و بهایی که به پدیده‌ها داده‌ایم، ولی وسیله ارتباطی آن همان زبان است.  
شما به درون زبان پرتاب شده‌اید و اگر بخواهید با پدیده‌ها رابطه برقرار کنید به وسیله سیستم‌های مفاهیم این کار را می‌کنید و خارج از آن نمی‌توانید این ارتباط را برقرار کنید. زبان همانند استخری است که شما در آن قرار دارید و نمی‌توانید از آن بیرون بیایید. هر جا بایستید نظام مفاهیم بر ذهن شما حاکم است. حتی اگر بخواهید بگویید که همانند دیگران نیستید، آن را هم باید از طریق زبان بگویید و از طریق یک نماد این کار را انجام بدهید. به نظر من وقتی هابرماس این بحث را مطرح می‌کند، قصد دارد به یک مشکل دیگر هم پاسخ بدهد و آن هم انتقادی است که هایدگری‌ها می‌کنند. آنان انتقاد می‌کنند که مدرنیته یک سوژه دارد و یک ابژه، و براساس پیش‌فرض دکارت این دو از هم مستقل‌اند ولی هایدگری‌ها معتقدند که سوژه و ابژه از هم جدایی‌ناپذیرند یعنی ما سوژه‌ای هستیم که در درون ابژه پرتاب شده‌ایم.  
چنانچه امکان دارد در مورد این تعریف یعنی "ما سوژه‌ای هستیم که درون ابژه پرتاب شده‌ایم" توضیح بیشتری دهید؟  
یعنی من به عنوان یک فرد سوژه‌ای هستم، در سالی به دنیا آمده‌ام و در خانواده‌ای رشد کرده‌ام. یک دوره تاریخی گذرانده‌ام و در جایی مدرسه رفته‌ام. اگر همه اینها را از من بگیرند، من دیگر چیزی نیستم. همه اینها ابژه هستند و من سوژه به حساب می‌آیم. هابرماس نیز وقتی می‌گوید که سوژه در درون زیست جهان است، در واقع می‌خواهد بگوید که جدایی سوژه و ابژه

را قبول ندارد.

یک تئوری در زبان‌شناسی وجود دارد به نام تئوری "پراتیک عام" یا "کاربرد عام" و هابرماس از این تئوری دفاع می‌کند. در یک جمله تعریف این تئوری بدین معناست که "در فلسفه زبان پراگماتیک یا کاربرد عام، مطالعه تفسیر علایم و استفاده از آنها در موقعیت‌های خاص و معین، به خصوص در افعال و اعمال جمعی است." تئوری پراتیک عام یعنی مطالعه تفسیر علایق و استفاده از آنها. ما علایمی را که وجود دارد تفسیر کرده و بر مبنای آن عمل می‌کنیم. یعنی ما علایم را در اعمال و افعال جمعی خود این‌گونه تفسیر می‌کنیم که می‌توانیم به یک معنای مشترک رسیده و یگانه عمل کنیم.

هابرماس علمی را مطرح می‌کند که تئوری پراگماتیک عام را به ما می‌شناساند و او آن را "علوم بازسازنده" یا "علوم بازساختی" می‌نامد. وی اعتقاد دارد که از طریق این علم می‌توانیم تئوری پراگماتیک عام را بفهمیم و به همین دلیل حجم عظیمی از کتاب خود را به این علوم بازساختی ارجاع می‌دهد. وی در تعریف خود از این علوم سخن می‌گوید که آنها سعی دارند تا ساخت پنهان کنش‌های معنی‌دار آدمی یا به عبارت دیگر آن قواعدی که آدمیان را توانا می‌سازد تا کنشی معنا دار را صادر نمایند، آشکار سازند. به عنوان مثال این که فردی جلوی جمع حجاب خود را برمی‌دارد و فرد دیگر این کار را نمی‌کند، همگی کنش‌های معنا دار هستند و ناشی از این که معنایی در پشت آن افعال وجود دارد که رابطه بین‌الذاتانی ما آن را می‌فهمد. هابرماس می‌گوید که آن علوم بازسازنده، ساخت پنهان این کنش‌های معنا دار را برای ما روشن می‌سازند و به ما می‌گوید که آنها برای چه این‌گونه عمل می‌کنند. وی می‌گوید که موضوع علوم بازسازنده همان تفسیر علایم یا به عبارت بهتر "واقعیت به شکل نمادین ساخت یافته اجتماعی"

هابرماس در نهایت نقطه عطف کار خود را روی زبان قرار می‌دهد، چرا که زبان - که به معنای وسیع، عام‌ترین نمادی است که انسان در درون آن قرار دارد - مجموعه‌ای از نمادهاست. عام‌ترین نمادی که بر زیست جهان ما - که عمل تعاملی ما نیز در درون آن صورت می‌گیرد - حاکم است و ما در درون آن رابطه برقرار می‌کنیم، زبان است و عمل تعاملی به وسیله زبان امکان‌پذیر می‌گردد.

هابرماس می‌گوید که ما در درون زبان یا این نظام نمادی، پرتاب شده‌ایم. این نظام نمادی، ما را دربر گرفته و هیچ‌کس بیرون زبان قرار ندارد. یعنی شما نمی‌توانید بیرون نشان‌ها بایستید و با پدیده‌ها رابطه برقرار کنید.

زبان همانند استخری است که شما در آن قرار دارید و نمی‌توانید از آن بیرون بیایید. هر جا بایستید نظام مفاهیم بر ذهن شما حاکم است. حتی اگر بخواهید بگویید که همانند دیگران نیستید، آن را هم باید از طریق زبان بگویید و از طریق یک نماد این کار را انجام بدهید.



چامسکی

است یعنی واقعیت اجتماعی از نظر هابرماس به شکل نمادین ساخت پیدا کرده است.

چامسکی در نظریه دستور زایشی زبان "اساس نظرش بر این است که همه زبان‌ها، یک ساختار دارند. به عنوان مثال اگرچه آب در زبان‌های مختلف به گونه‌های متفاوت نامیده می‌شود، ولی ساختار آن یکی است. به همین جهت اگر شما یک ساختار زبان را بشناسید، می‌توانید هر زبانی را به زبان خودتان ترجمه کنید. کسانی که بر مبنای نظریه چامسکی زبان می‌آموزند، این ساختارها را فرامی‌گیرند. چامسکی اعتقاد دارد که زبان یک ساختار مشترک دارد و همه آن ساختار را به کار می‌برند و انسان اگر آن ساختار را بشناسد می‌تواند آن زبان را ترجمه کند. حال این پرسش مطرح می‌شود که این ساختار از کجا می‌آید؟ چامسکی می‌گوید که ساختار ذهن بشر این گونه است. یعنی ذهن بشر از لحاظ فیزیولوژی به گونه‌ای ساختار بندی شده که نشانه‌های زبانی را بر مبنای این ساختار به کار می‌برد و معتقد است که فرد تا وقتی این ساختار را در ذهن خود دارد، می‌تواند زایش انجام داده و به وجود بیاورد. به همین دلیل همه زبان‌ها ساختاری دارند که مشترک بوده و ناشی از ذهن بشر می‌باشد. همین کار را پیازه نیز در مورد شناخت انجام می‌دهد. یعنی ذهن انسان ساختاری در مراحل مختلف زندگی دارد که اگر به طور صحیح و درست تعلیم ببیند به گونه خاصی پدیده‌ها را برای خود تحلیل و توجیه می‌کند. به همین دلیل چامسکی می‌گوید که همه ما می‌توانیم حرف بزیم، در حالی که ممکن است ساختارها را ندانیم.

■ یعنی نظریات چامسکی و پیازه نمونه‌هایی از علوم بازسازنده به شمار می‌روند و در این چارچوب قرار می‌گیرند؟  
□ بله، مثلاً نظریه چامسکی درباره دستور زایشی یا نظریه پیازه در مورد

تکامل شناختی، نمونه‌هایی از علوم بازسازنده هستند؛ زیرا که معرفت نظری واضحی از نوعی دانستن ماقبل نظری به شمار می‌روند. هدف نظریه‌های مبتنی بر بازسازی، از جمله نظریه‌هایی که برشمردم آن است که "توانش" (Competent) عام بشر را آشکار سازد. چامسکی "توانش سخن گفتن" و پیازه "توانش فهمیدن" را ایجاد کرد.

هابرماس از این مجموعه استفاده کرده و همه آنها را در تئوری زبان خود می‌گنجاند. او می‌گوید وقتی شما زبان را به کار می‌برید، در حقیقت کنش گفتاری را به کار می‌برید. هابرماس می‌گوید که وقتی ما ارتباط زبانی برقرار می‌کنیم، یک کنش کلامی را به کار می‌بریم. به عنوان نمونه وقتی من به شما می‌گویم که ورقه را بردارید و سوال را بنویسید، یک کنش کلامی است. از نظر هابرماس این، سه جزء دارد. نخست جزء اعلامی و اخباری که برای بیان وضع امور و اشیا است، یعنی پیامی را مستقل می‌کنیم؛ ورق را بردارید و بنویسید.

جزء دوم، روابط غیر کلامی است که روابط بین اشخاص را در برمی‌گیرد که آن هم در کنش کلامی وجود دارد. به عنوان نمونه من وقتی به عنوان معلم می‌گویم که ورقه را بردار و بنویس، رابطه استاد، دانشجو، نهاد دانشگاه، نمره و... در این کنش وجود دارد. کنش کلامی تنها به شکل زبانی نیست، بلکه آن حیطه‌ای را هم که بر آن حاکم است در برمی‌گیرد، یعنی وقتی یک مهندس در کارگاه می‌گوید این را با زاویه نود درجه می‌سازیم، یا آن کسی که در کلاس زاویه نود درجه را آموزش می‌دهد تفاوت دارد. بیرون پیام چیزهایی وجود دارد که ما آن را نمی‌بینیم، ولی حضور دارد. سومین جزء هم وسیله‌ای است که به کار می‌بریم تا آن زبان را مطرح کنیم. یعنی نحوه بیان مطلب و پیام. به عبارت دیگر، از نظر هابرماس

توانش ارتباطی از طریق کنش کلامی، متکی بر سه نوع توانش است؛ نخست توانش در وجه شناختی. دوم، توانش در کنش متقابل یا تعامل و سوم، توانش در گفتار. بر تمامی این ساختارها سه پیش فرض حاکم است و ما بدون این که آن را بدانیم فرض گرفتیم که آن سه پیش فرض باید وجود داشته باشد. این سه شامل صدق، درستی و راستی می‌باشد. کنش کلامی خارج از این سه نیست. هابرماس معتقد است که این کنش تعاملی که درون زیست جهان ما بوده و از طریق نمادهای زبانی هم آن را انجام می‌دهیم، ساختار پنهانی دارد و آن این است که این سه پیش فرض باید بر آن حاکم باشد. اگر اینها حاکم نباشد ما وارد این تعامل نمی‌شویم. به عنوان نمونه صدق یعنی این که من می‌گویم این لیوان وقتی به زمین می‌افتد می‌شکند و وقتی لیوان را به زمین انداختم عملاً می‌شکند یعنی گزاره با واقعیت تطبیق دارد. اگر پیش فرض ما در روابط این باشد که این گزاره صدق ندارد، از ابتدا وارد رابطه نمی‌شویم. شما در صورتی این روابط را برقرار می‌کنید که پیش فرض را این بگیرید که صدق وجود دارد. ممکن است که ما همدیگر را فریب بدهیم ولی شما با فرض این که طرف مقابل شما را فریب می‌دهد این رابطه را برقرار نمی‌کنید، چرا که با دانستن این موضوع اصلاً وارد این رابطه نمی‌شوید. در کنش تفاهمی وجه صدق ضروری است و پیش فرض گرفته می‌شود. ما عمل گفت‌وگو را انجام نمی‌دهیم مگر این که این وجه وجود داشته باشد. از نظر هابرماس در عقلانیت تفاهمی، زبان در شکل مکالمات روزمره‌اش این سه پیش فرض را داراست همین سه ملاک که تفاهم را امکان پذیر می‌کند، چنانچه نیت مندی ذهن ما شود، می‌توانیم کنش تفاهمی را به دیگر حیطه‌ها نیز تسری دهیم. از

نظر هابرماس ما باید عقلانیت تفاهمی را به همه حیطه‌های زندگی مان تسری دهیم، یعنی همه حیطه‌های زندگی را از طریق این عقلانیت زبانی یا تفاهمی به چالش بکشیم.

■ در واقع هابرماس جهشی در سوژه داده است که ابژه را نیز در برمی گیرد.

□ بله، هم ابژه را در بر می‌گیرد و هم معتقد است که ما در زندگی روزمره این سه را داریم و لازم نیست از جایی بیاییم. او با علوم بازسازنده این را به ما نشان می‌دهد و سپس می‌گوید که در سیاست هم باید عقلانیت تفاهمی حاکم باشد و چنانچه حاکم نیست باید آن قدر تلاش کنیم تا عقلانیت تفاهمی، عقلانیت حیطه عمومی زندگی ما شود، همین کاری که آقای خاتمی نیز متأثر از هابرماس انجام داد. تا این امر انجام نشود، دموکراسی شکل نمی‌گیرد. هابرماس شکل‌گیری دموکراسی را ناشی از این عقلانیت می‌داند. از نظر من این عقلانیت نوعی شاکله حسی - رفتاری است که ناگهانی و به صورت دستوری به وجود نمی‌آید، بلکه باید شاکله نیت‌مندی جامعه مدنی بشود تا وقتی این مسئله وجود ندارد و نیت‌مندی ما سلطه است، حذف طرف مقابل نیز وجود دارد. این عقلانیت، دموکراسی - به معنای واقعی - را شکل نمی‌دهد. این کنش تفاهمی یا منطق مکالمه و تفاهمی مسئله‌ای بسیار سخت است که باید دائماً تجربه کنیم و شکست بخوریم و در نهایت بیاموزیم که صدق اجتماعی چیست.

هابرماس بحثی را با نام "موقعیت مثالی سخن" مطرح می‌کند. وی می‌گوید ما در ذهن خود وقتی با هم مکالمه می‌کنیم یک "موقعیت مثالی سخن" داریم. به عنوان مثال من می‌گویم که من صادقم و راست می‌گویم. طرف مقابل هم در مورد من همین طور فکر می‌کند و در نتیجه ما وارد مکالمه

می‌شویم. اگر طرف مقابل بداند که من نمی‌توانم زبان را به صورت صحیح و درست به کار ببرم، حرف مرا گوش نمی‌دهد و ارتباط برقرار نمی‌کند. ما بیش از هر مکالمه‌ای این واقعیت مثالی سخن را داریم، وگرنه وارد مکالمه نمی‌شویم.

■ در این صورت، تنها نخبه‌ها می‌توانند وارد مکالمه شوند.

□ بله، به همین دلیل اعتقاد منتقدان بر این است که هابرماس یک روشنفکر است. آنها انتقاد می‌کنند که هابرماس چیزی که ساخته تنها برای روشنفکران است، ولی هابرماس در پاسخ می‌گوید که عوام نیز این را می‌فهمند، چرا که اگر یک طرف گفت‌وگو احساس کند که طرف مقابل متوجه شده که او درصدد فریب وی می‌باشد و به حرف او گوش نمی‌کند، ناچار است تا به آن فرد تفهیم کند که راست می‌گوید؛ یعنی سعی می‌کند موقعیت مثالی سخن را برای طرف مقابل ایدئال جلوه دهد. پس چنانچه سه وجه صدق، راستی و درستی نباشد، دیگر تفاهم امکان‌پذیر نیست و رابطه قطع می‌شود. برای این که رابطه ادامه پیدا کند، ما همواره آن را پیش‌فرض عقلانیت خود می‌گیریم.

هابرماس می‌گوید که این منطق مکالمه نیت‌مندی در درون زیست جهان و زبان ما وجود دارد و ما باید آن را به همه شاخه‌ها تسری دهیم و تمامی انسان‌ها از جمله کارگر، سرمایه‌دار و... نیز آن را می‌فهمند. وقتی در جایی قدرت وجود دارد و زبان را به صورت منحرف‌شده به کار می‌برد، ما می‌توانیم با این منطق مکالمه آن را نقد کنیم. منطق مکالمه منطقی است که عقلانیت غیرتفاهمی را به سرعت نشان می‌دهد، چنانچه این منطق در جوامع جا بیفتد، کسی نمی‌تواند از قدرت سوءاستفاده کند. در حوزه‌های عمومی این منطق وجود دارد، ولی در رابطه با قدرت وجود

ندارد. هرچه که می‌گذرد ما باید آن را از حوزه عمومی به حوزه‌هایی که قدرت سیاسی انباشته شده است، تسری بدهیم.

■ تمام فلاسفه تاریخ از ارسطو گرفته تا هگل نیز یک دستگاه عقلانیت دارند. به عنوان مثال در بدیهیات اولیه ارسطو یا دیالکتیک هگل و یا دیالکتیک مارکس گفته می‌شود که با آن دستگاه باید به عقلانیتی مسلح شویم که بتواند با ابژه هماهنگ شود.

□ به همین دلیل در آغاز سختم گفتم که هابرماس، هگلی است. برای این که هگل هیچ‌گاه ارسطو را نفی نمی‌کرد. هابرماس هم می‌گوید با این عقلانیت می‌توان یک دستگاه ایدئال ساخته که با آن بتوان وضع موجود را نقد کرد. هابرماس در دوره اول زندگی خود سعی دارد این عقلانیت را از "روانکاوی" به دست بیاورد و در دوره دوم نیز سعی می‌کند از "زبان" به دست بیاورد. نیت‌مندی زبان روزمره ما ملاک‌هایی دارد که اگر تبدیل به نیت‌مندی ذهن ما بشود، می‌توانیم وضع موجود را اصلاح کنیم. هابرماس اعتقاد ندارد که می‌توان دنیایی مانند بهشت ساخت، بلکه می‌گوید از این وضعیت که در آن قرار داریم می‌توانیم خیلی جلوتر برویم و اوضاع را از آنچه که هست کمی بسامان‌تر کنیم.

■ یعنی به نوعی می‌توان گفت که وی از سوژه استعلایی دوره اول فرار نکرده است.

□ بله، آنهایی که به او انتقاد دارند می‌گویند که او در کنش‌های سه‌گانه‌اش این پیش‌فرض را می‌گیرد که یک انسانی وجود دارد که خصوصیات و ویژگی‌هایی دارد و در طول تاریخ هم چنین بوده است. این در نوشته‌هایش هم وجود دارد. در صورتی که اگر آن پیش‌فرض را نگیرد، دیگر نمی‌تواند این دستگاه را بسازد.

◆ از نظر هابرماس ما باید عقلانیت تفاهمی را به همه حیطه‌های زندگی مان تسری دهیم، یعنی همه حیطه‌های زندگی را از طریق این عقلانیت زبانی یا تفاهمی به چالش بکشیم

◆ هابرماس شکل‌گیری دموکراسی را ناشی از این عقلانیت می‌داند. از نظر من این عقلانیت نوعی شاکله حسی - رفتاری است که ناگهانی و به صورت دستوری به وجود نمی‌آید، بلکه باید شاکله نیت‌مندی جامعه مدنی بشود تا وقتی این مسئله وجود ندارد و نیت‌مندی ما سلطه است، حذف طرف مقابل نیز وجود دارد

◆ هابرماس اعتقاد ندارد که می‌توان دنیایی مانند بهشت ساخت، بلکه می‌گوید از این وضعیت که در آن قرار داریم می‌توانیم خیلی جلوتر برویم و اوضاع را از آنچه که هست کمی بسامان‌تر کنیم